

دین و بحران معنا در جهان جدید

سخنران: مصطفی ملکیان^۱

معنا و انواع دین

وقتی از اسلام نام می‌بریم ممکن است مراد از اسلام، مجموعه متون مقدس دینی و مذهبی مسلمین یعنی قرآن و روایات معتبر مسلمین باشد که به آن اسلام ۱ می‌گویند. اسلام ۲ یعنی مجموعه شرحها و تفسیرها، بیان‌ها و تبیین‌هایی که عالمان مسلمان در طول ۱۴۰۰ سال گذشته از اسلام به عمل آورده‌اند. مجموعه این شروح، تفاسیر و تبیین‌هایی که از اسلام ۱ یعنی متون مقدس دینی و مذهبی ما به عمل آمده است را اسلام ۲ می‌نامیم. آثار فقهای اسلامی، عالمان اخلاق اسلامی، متکلمان اسلامی، فلاسفه اسلامی، عرفای اسلامی و مجموعه میراث فرهنگی که در این ۱۴ قرن پدید آمده و برای ما مانده است، اسلام ۲ را می‌سازند. مجموعه افعالی که در طول تاریخ ۱۴۰۰ سال گذشته مسلمین انجام گرفته به علاوه آثار و نتایجی که بر آن افعال مترتب شده است را اسلام ۳ گویند. به تعبیر امروزی اسلام پیاده شده در ظرف تاریخ و

قبل از ورود به مبحث دین و بحران معنا، باید نکاتی را متذکر شوم. اول اینکه در باب موضوعاتی از این دست، ادیان مختلف وضع واحدی ندارند. نمی‌توان گفت دین و جهانی شدن یا دین و تسکین درونی بشر و...، گویی همه ادیان جهانی از حیث این مسائل و موضوعات وضع کاملاً یکسانی دارند. واقعاً در باب هر یک از این مسایل وضع اسلام با یهودیت، مسیحیت، آئین هندو و غیره متفاوت است. نکته دوم که باز تعبیر دین را از افاده معنا قاصر می‌کند، این است که هر دینی در درون خودش نیز به سه معنا قابل بررسی است. یعنی وقتی از دین نام می‌بریم، باید بین ساحت‌های مختلف آن تفکیک صورت گیرد. همان‌طور که در بعضی جاها بحث کردم و بر این تفکیک مصر هستم، همیشه حتی در باب اسلام هم، ما اسلام ۱، اسلام ۲، و اسلام ۳ داریم؛ مسیحیت ۱، مسیحیت ۲، مسیحیت ۳، آئین بودای ۱، بودای ۲ و آئین بودای ۳ داریم. به این معنا مذاهب هم مانند ادیان می‌توانند ۱، ۲ و ۳ داشته باشند. برای مثال

* استاد حوزه و دانشگاه

اسلام در مقام تحقق است. شکی نیست که این سه اسلام با هم ربط و نسبت دارند ولی به هر حال سه چیزند. هر گاه خواسته باشیم بگوییم که اسلام با فلان چیز موافق و یا با بهمان چیز مخالف است باید معلوم کنیم که مرادمان کدام یک از این سه اسلام است. نکته سوم اینکه حتی تلقی‌های مختلفی که در درون هر یک از این اسلام‌ها می‌گنجد باز هم فرق می‌کنند. یعنی وقتی گفته می‌شود تسکین درونی بشر توسط دین، حتی اگر مراد همه ادیان نباشند و فقط دین اسلام مراد باشد، اسلام ۱ هم نباشد و اسلام ۳ هم نباشد، تنها اسلام ۲ باشد، تازه باید پرسید کدام دین اسلام ۲؛ دین عارفانه اسلام یا دین فقیهانه‌ای که در اسلام وجود دارد؟ مضاف بر این ما، اسلام ۲ بنیادگرایانه داریم، اسلام ۲ تجددگرایانه داریم و اسلام ۲ سنت‌گرایانه نیز داریم.

مطلب دیگری که به صورت کلی باید مطرح کرد این است که اگر مراد از دین، دین نهادینه تاریخی جافتاده باشد، امروزه برای بسیاری از مسائل و مشکلات بشر کنونی، این دین سخنی برای گفتن ندارد. امروزه بشر در ساحت نظر با یک سری مسائل و در ساحت عمل هم با مشکلاتی مواجه است که با دین نهادینه تاریخی نه آن مسائل نظری قابل حل‌اند و نه آن مشکلات عملی قابل رفع. چرا؟ چون بشر امروز بشر مدرن است و مدرنیته تفاوت‌های زیادی بین بشر امروز و بشر

پیشاتجدد ایجاد کرده که نمی‌توان نسبت به آن بی‌اعتنا بود. جز برخی از اقوام و قبایل بسیار دور افتاده استرالیا یا آفریقا، بقیه جوامع علی‌اختلاف مراتبهم شده‌اند و این مدرن شدن اقتضایش این است که با انسانهای پیشامدرن یک تفاوت‌های جدی دارند و این تفاوت‌های جدی بر روی مسائلی که می‌خواهند حل کنند تاثیر گذاشته، به گونه‌ای که دیگر دین تاریخی و نهادینه نمی‌تواند این مسائل و مشکلات را رفع و حل کند. البته باید توجه داشت که طرز تلقی‌هایی که از دین نهادینه تاریخی وجود دارد لزوماً شریعت‌گرایانه نیست. درست است که در اسلام و آئین یهود، دین تاریخی بیشتر شریعت‌گرایانه است، اما همه ادیان این گونه نیستند که دین تاریخی‌شان (یعنی آن دینی که تـوـده‌های مردم قبول دارند) لزوماً شریعت‌گرایانه باشد. منظور از دین نهادینه و تاریخی، آن دینی است که کاملاً مبتنی بر مابعدالطبیعه و فرهنگ و معارف انسان پیشامدرن است. این دین البته هنوز هم حیات دارد ولی روز به روز بیشتر عقب نشینی می‌کند. بنابراین دین تاریخی نهادینه و جافتاده چه آنهایی که شریعت‌گرا هستند مثل اسلام و یهودیت و چه آنهایی که شریعت‌گرا نیستند مثل آیین بودا، مسیحیت و هندو، برای حل مشکلات بشریت، مثل مسأله حقوق بشر، مشکل دارند. به خاطر اینکه مدرنیته در ذهن و ضمیر انسان‌ها وضعیتی ایجاد کرده که انسان‌ها نمی‌توانند بین زن و مرد تفاوت

بر معنویت به معنای دین‌دار نبودن نیست، بلکه به عقیده من باید دیندار معنوی بود. به عبارت بهتر سوال این است که آیا مگر همه این یاس‌ها و ناامیدی‌ها، ناآرامی‌ها، اضطراب‌ها، تشویش‌ها، دغدغه‌ها، غم‌ها، اندوه‌ها، حسرت‌ها، ندامت‌ها، بی‌معنا بودن زندگی‌ها، رضایت باطن نداشتن‌ها، با خود گرفتاری داشتن‌ها، و غیره را انسان‌هایی ندارند که به ظاهر متدینند؟ ملاحظه می‌کنید که بخش عظیمی از ۶ میلیارد انسان روی کره زمین، دستخوش ناآرامی، ناامیدی و اندوهند، زندگی برایشان معنا ندارد، رضایت باطن احساس نمی‌کنند و... اکثر این انسان‌ها به ظاهر متدینند. آن کسی که خودکشی می‌کند، آن کسی که ظلم می‌کند، آن کسی که جنایت می‌کند، آن کسی که از کشتن انسان‌ها، از شکنجه و از ترور روگردان نیست، او هم متدین است. اما وضعیت به چه شکلی است؟ این مسائل و نمونه‌ها می‌رساند که تنها با قبول دین تاریخی و نهادینه جا افتاده هیچ مشکلی حل نمی‌شود. یک مثال ساده کمک بیشتری به فهم مطلب می‌کند؛ اگر فرد تشنه‌ای به یک مغازه رفت و از آن تشنه بیرون آمد معلوم است که آن جا نوشابه فروشی نبوده است. غیر از این نیست. نمی‌توان گفت علی‌رغم تشنگی فرد، آن مغازه نوشابه فروشی بوده است. این دروغ است و کسی آن را نمی‌پذیرد. اگر کسانی در عین اینکه نمازشان را می‌خوانند، روزه‌شان را می‌گیرند، حجشان را

ببینند. در حقوق بشر گفته می‌شود بین زن و مرد، بین همکیش و ناهمکیش و بین آزاد و برده تفاوت نیست. ولی همه ادیان و مذاهب لااقل در این سه جهت با اعلامیه جهانی حقوق بشر و بامبانی آن مشکل دارند. این اختصاص به دو دین اسلام و یهودیت هم ندارد که خیلی فقهی هستند. ادیان غیرفقهی مانند آئین هندو نیز برخوردش با زن و مرد فرق می‌کند اما انسان مدرن این را نمی‌پذیرد که چه طور موجودی فقط به صرف اینکه با یک بیولوژی متفاوتی به دنیا آمده باید از روز اول زندگی‌اش با موجود دیگر فرق داشته باشد.

دین و معنویت

تاکید من این است که امروزه باید بیش از پیش به معنویت پرداخت. به نظر می‌رسد آن چیزی که امروزه می‌تواند مشکل گشا باشد و حل معضلات بشر امروز را می‌توان از آن انتظار داشت، معنویت است. اما این معنویت لزوماً مخالفتی با دین ندارد حتی به تعبیری شاید بتوان گفت که لب و گوهر همه ادیان، همان معنویت است. این است که اگر دقت شود سالهاست که من تعبیر معنویت را به کار می‌برم و جمع بین عقلانیت و معنویت را همیشه به عنوان تنها راه رهایی برای انسان امروز پیشنهاد می‌کنم، نباید یکی را به نفع دیگری، مصادره به مطلوب نمود؛ یعنی معنویت را فدای عقلانیت کرد و یا عقلانیت را فدای معنویت. نکته مهم این است که تاکید من

آنها را قبول ندارند، نشوند. متأسفانه این شش مورد در تعلیم و تربیت فعلی ما جایی ندارد. یعنی در تربیت دینی فرزندانمان طوری عمل می‌کنیم که اینها هم خودشیفته می‌شوند، هم اهل پیش‌داوری، هم اهل تعصب، هم اهل جزم و جمود، هم اهل خرافه‌پرستی و هم نسبت به دیگران نابردبار و بی‌مدارا هستند. آنها نمی‌توانند نسبت به کسانی که مثل آنها نمی‌اندیشند و به دین و مذهب دیگری تعلق خاطر دارند مدارا و بردباری داشته باشند. اگر بتوان این شش کار را در نظام آموزشی نهادینه کرد، در باب معنوی‌تر کردن انسان‌هایی که متدینند، یک گام به پیش برداشته شده، یعنی دینشان به معنویت نزدیکتر شده است.

معنویت و تعبد

تعبد امری است خلاف فطرت انسان سلیم. استدلال فرد تعبدگرا این است که مثلاً وقتی شخصی می‌گوید الف، ب است، در ذکر دلیلش می‌گوید چون X گفته که الف، ب است. این شیوه استدلال، تعبدگرایانه است. تعبدگرایی به این معنا خلاف عقل سلیم و فطرت پاک است، حال که چنین است باید به حداقل تعبد اکتفا کرد. یعنی تعبد را تا حد امکان کمتر کرد. البته این که گفته می‌شود تا حد امکان، منظور این است که بالاخره دین آسمانی یک عنصری از تعبد در آن وجود دارد، ولی حداقل می‌توان این تعبد را افزایش

انجام می‌دهند و...، ناامیدند، رضایت باطنی ندارند، شاد نیستند، آرامش ندارند و زندگی‌شان فاقد معناست، این به معنای آن است که این دین نتوانسته رضایت باطنی‌شان را فرآهم آورده و به زندگی‌شان، معنا، آرامش، شادی و امید بدهد. اما انسان معنوی، مأیوس، مضطرب و ناشاد نیست. انسان معنوی زندگی برایش دارای معناست و رضایت باطن دارد. معنویت است که این کار را می‌کند نه صرف اینکه مامتدین به دین و مذهبی باشیم. البته برای معنوی کردن بشر نباید به او گفت که دست از دینت بردار. این کار مقتضای حق و مصلحت نیست. به بشر متدین امروز چه مسیحی، چه مسلمان و یا هر دین و مذهب دیگری که دارد، نمی‌توان گفت که باید معنوی شوی و برای معنوی شدن باید دست از دینت برداری. اما می‌توان آهسته‌آهسته انسان متدین را به یک سمت و سوی کشاند که سمت و سوی معنوی شدن است. در واقع باید دینش را عمق بخشید و برای انجام این کار، یعنی جهت تبدیل دین تاریخی به معنویت لازم است این امور را آهسته‌آهسته در تربیت دینی نوجوانان، جوانان، کودکان و در تعلیم و تربیت دینی همه شهروندان گنجانند. مثلاً در تعلیم و تربیت جوانان سعی شود آنها مبتلا به خودشیفتگی، پیش‌داوری، تعصب، جزم و جمود، خرافه‌پرستی و نامدارایی و بی‌بردباری نسبت به دیگران، دگراندیشان و کسانی که کیش و آیین

نداد. اینجا ست که جمع بین مدرنیته و معنویت امکان‌پذیر است. اولین نکته مهم در عقلانیت مدرن این است که نباید سخنی را به صرف اینکه کسی گفته است پذیرفت، یعنی تعبد نباید داشت. در معنویت هم نمی‌گویند که ای انسان تو این گونه باش چون من گفته‌ام یا این گونه نباش چون من گفته‌ام بلکه می‌گویند بیازما و ببین با این راه به آرامش می‌رسی یا با آن راه. در معنویت همیشه این کوشش و آزمون سعی و خطا وجود دارد. در اینجا برای نمونه می‌توان از بودا مثال زد، بودا به کرات می‌گفت که من یک انسان معصوم نیستم من هم خطا پذیرم. بنابراین هر چه را که می‌گویم تجارب من تلقی کنید. اگر این تجارب در زندگی شما هم جواب داد ملتزم به آن باشید و چنانچه جواب نداد معنی‌اش این است که تجربه من به درد شما نمی‌خورد. استاد معنویت نمی‌گوید چون من می‌گویم الف، ب است، پس شما هم باید پذیرید که الف، ب است، بلکه می‌گوید من رسیده‌ام به این که الف، ب است، شما هم بیازمایید و ببینید آنچه که من به آن رسیده‌ام واقعاً درست است یا نه. در معنویت، تعبد به آن معنای موجود در ادیان تاریخی و نهادینه وجود ندارد و به همین خاطر با عقلانیت مدرن سازگار است. یک مثال ساده مساله را بیشتر روشن می‌کند. در کلاس موسیقی، معلم می‌گوید باید این گونه زخمه بزنی. او این کار را به صورت یک امر تجربی برای شما بازگو می‌کند و شما در

کلاس موسیقی واقعاً از تجربه معلم استفاده می‌کنید ولی به معلم تعبد نمی‌ورزید. دلیلش این است که اگر همان روشی را که معلم گفت به کار بردید و ناموفق بود، نمی‌گویید که چون ایشان استاد موسیقی هستند من نمی‌توانم از ایشان تبعیت نکنم بلکه می‌گویید این استاد، ناموفق یا دروغگو و شیاد است و موسیقی‌دان نیست. در معنویت به شما گفته می‌شود که این گونه مراقبت کن و فلان رفتار را داشته باش بعد از یک هفته چنین حالی در درونت پدید می‌آید. شما هم انجام می‌دهید اگر آن حالت پدید آمد متعاقباً ادامه می‌دهید، اگر پدید نیامد ادامه نمی‌دهید بدین ترتیب در معنویت واقعاً تعبد وجود ندارد، بلکه به میزانی که خودمان اهل آزمون و خطا باشیم معنوی هستیم.

معنویت و زندگی اصیل

یکی از کارهایی که برای اشاعه معنویت باید کرد این است که مردم را به زندگی اصیل دعوت کرد نه به زندگی عاریتی. یعنی زندگی را نه بر اساس متابعت از افکار عمومی یا همرنگی با جماعت یا تقلید و... بلکه بر اساس فهم خودمان مبتنی کنیم. زندگی عاریتی یعنی زندگی‌ای که آدم تصمیم‌گیری‌هایش در آن مبتنی بر باورهایی است که خودش به حقانیت آن باورها نرسیده بلکه این باورها را از دیگران دریافت کرده است. توصیه می‌کنم که اگر می‌خواهید عذاب وجدان پیدا نکنید طبق فهم خود زندگی کنید

هر که را خوش آمد خوش آمد و هر که را بد آمد، بد آمد. در هیچ محضری امضاء داده نشده که باید طوری زندگی کرد که همه مردم خوششان بیاید. بر فرض هم که چنین امضایی به عمل آمده باشد باید گفت که عملی کاملاً ابلهانه است. چون به تعبیر حضرت علی این ابی طالب (ع): «رضا الناس غایة لاتدرک» رضایت مردم یک هدفی است که کسی تا الان به این هدف نرسیده است. اصلاً راضی کردن همه انسان‌ها امکان ندارد. به تعبیر قرآن: «ضرب الله مثلاً رجلاً فیه شرکاء متشاکسون و رجلاً مسلماً لرجل» اگر کسی بخواهد همه را راضی کند مثل نوکری است که چند ارباب دارد و خود این ارباب‌ها با هم اختلاف نظر دارند. اگر این ارباب‌ها با هم وحدت نظر داشتند و همه یک چیز می‌گفتند شاید چندان مشکلی نبود اما آن نوکری که چند ارباب دارد و آن اربابان نیز با هم اختلاف نظر دارند و مطابق میل خود دستور می‌دهند آن وقت بیاندیشید که چه وضعی روی می‌دهد. در قرآن آیاتی هست که دعوت کننده به زندگی اصیل هستند قرآن این همه تأکید دارد بر اینکه اکثر هم لایعقلون، اکثر هم لایفقهون و... این برای این نیست که دموکراسی یا جمهوریت را نفی کند. بلکه برای این است که بگوید اگر خواستی از اکثریت تبعیت کنی، در واقع در نداشتن عقلانیت با مردم شریک هستی. چون اکثر مردم لزوماً عقلایی زندگی نمی‌کنند. این

توهین به انسان نیست بلکه منظور این است که اکثرشان مثل هم زندگی می‌کنند و از افکار عمومی تبعیت می‌کنند. حال این افکار عمومی چیست و از کجا آمده و صدق و اعتبارش از کجاست، معلوم نیست. بنابراین بی‌توجهی به افکار عمومی به معنای استبداد نیست. نخستین نشانه مستبد این است که در جایی نشسته که مردم راضی نیستند. در اینجا منظور از مردم، کسانی هستند که باید تعیین کنند که کی باید آنجا بنشینند. دوم اینکه مستبد نتایج اعمال خودش را برعهده نمی‌گیرد ولی آدم معنوی نتایج همه اعمال خودش را بر عهده می‌گیرد. انسان معنوی اگر عقیده‌ای را اظهار کرد پای آن می‌ایستد. چنانچه به زندانش افکنند یا به مجازاتش برسانند بر عقیده‌اش استوار خواهد بود و بر اساس آن عمل خواهد کرد و تا وقتی هم که قدرت داشته باشد مقاومت کرده و نمی‌گذارد که آن جریمه را از او بگیرند. البته آن را هم به مقتضای زندگی اصیل انجام می‌دهد. اما وقتی این قدرت وجود نداشت جریمه می‌پردازد اما دست از عقیده‌اش بر نمی‌دارد. دست از عقیده برداشتن مهم‌تر از نپرداختن جریمه است. به این معنا آدم‌های ترسو نمی‌توانند اصیل زندگی کنند. سوم اینکه انسان معنوی در زندگی بیرونی‌اش هم قریب و اماراتی بر معنوی بودنش به دست می‌دهد اما انسان مستبد این طور نیست.

در عین حال اگر به طور کلی وضع

می‌شود درست مثل ماهی «پیرمرد و دریا»ی همینگوی. در آن زمان، پیرمردی یک ماهی بسیار بزرگی صید می‌کند ولی چون نمی‌تواند آن را از آب بیرون بکشد و در قایقش قرار دهد، ماهی را با طنابی با خودش به طرف ساحل می‌کشد، غافل از اینکه کوسه‌ها در طول راه به ماهی حمله می‌کنند و شروع به خوردن آن می‌کنند. پیرمرد وقتی بعد از سه روز تلاش بی‌وقفه، ماهی را به ساحل آورد و از آب بیرون کشید دید که فقط اسکلتش مانده و گوشتی بر تن ماهی نیست.

البته هدف من نوعی مخالف خوانی و تک‌روی کاملاً بی‌منطق نیست. اتفاقاً گاهی اوقات، فرد بعد از تأمل فراوان بر روی باورهایش بسه یک باوری می‌رسد که باورجمعی است. پذیرش آن هیچ اشکالی ندارد؛ بلکه بحث بر سر این است که باور فرد باید حاصل فهم خودش باشد. حال اگر در جامعه هم آن باور مورد قبول همگان است اشکالی ندارد. اگر مورد قبول همه نیست باز هم اشکالی ندارد. بدین ترتیب زندگی اصیل مخالف خوانی یا تک‌روی نیست بلکه فقط موافقت با خود است. به تعبیر دیگر وفاداری به خود فرد است. حال این وفاداری ممکن است او را به باورها، احساسات و عواطفی بکشاند که بعضی از آنها در جامعه هم مورد قبول است. مثلاً وقتی انسان به خود رجوع کند، می‌بیند راستگویی خوب است، همه این را می‌گویند، خود فرد هم آن را می‌پذیرد. اما

موجود جامعه جهانی و از جمله جامعه خودمان را در نظر بگیریم می‌بینیم که اکثریت قریب به اتفاق مردم زندگی اصیل ندارند. فقط معدودی نخبه هستند که اصیل زندگی می‌کنند و در بین این معدود ممکن است کشاورز ساده هم باشد و ممکن است یک دانشمند هم باشد. اما آیا باید به وضع موجود رضا داد یا سعی شود این وضع را به تدریج هر چه بیشتر عوض کرد؟ به عنوان مثال اگر یک بیماری همه‌گیر باشد، از بیماری بودنش نمی‌افتد بلکه می‌گویند همه‌گیر است. اگر همه این بیماری را گرفتند باز هم باید سعی کرد میزان واگیری این بیماری را کم کرد. عاریتی زندگی کردن، بیماری واگیر همه انسانهاست این گونه زندگی نه تنها رضایت همه مردم را هیچ وقت تحصیل نمی‌کند، بلکه از طرف دیگر شکی نیست که این سبک زندگی رضایت فرد را از خودش نیز می‌گیرد. یعنی فرد از خودش بیزار می‌شود. چون همه چیز برای دیگران صورت می‌گیرد. یک کار برای اینکه زن خانواده خوشش بیاید صورت می‌گیرد، یک کار برای اینکه بچه‌ها خوششان بیاید صورت می‌گیرد و یک کار برای اینکه رییس یا نظام سیاسی حاکم بر جامعه و... بدین ترتیب همه چیز زندگی متعلق به دیگران می‌شود. به تعبیر ژاکوبومه عارف معروف آلمانی «خدایا مرا از من می‌ربایند».

بدین ترتیب هر کس تکه‌ای از انسان را برمی‌دارد و او یک موجود مثله شده‌ای

را شامل می‌شود. البته معنویت در واقع بیش از این که نوعی تعلیم باشد نوعی تربیت است. بنابراین بیشتر از راه چیزی که آگزیستانسیالیست‌ها به آن مواجهه شخصاً شخص^۱، می‌گویند قابل بسط است. یعنی یک انسان معنوی به میزانی که معنوی است در مناسباتی که با دیگران دارد بطور آگاهانه یا ناآگاهانه معنویت را اشاعه می‌دهد. معنویت در این معنا بیشتر در اثر ارتباطات بین اشخاص منتقل می‌شود و کمتر از طریق خواندن کتاب یا رساله و مقاله و یا راههای غیر مستقیم دیگر.

نکته دوم اینکه اگر مراد از معنویت، خودسازی است، می‌توان گفت پرورش معنویت بیشتر یک مقوله اخلاقی است تا دینی؛ بدین معنی که وقتی یک انسانی رو به سمت معنویت می‌رود، در واقع رو به سمت خودسازی دارد و به نوعی رضا ندادن به وضع موجود و در طلب یک وضع مطلوب درونی بودن است. در عین حال معنویت فقط شامل دستورالعمل‌های اخلاقی نمی‌شود. انسان معنوی یک سلسله آموزه‌های هستی‌شناختی و انسان‌شناختی دارد و یک سلسله آموزه‌های وظیفه‌شناختی هم دارد که به آن اخلاق می‌گویند. یعنی یک انسان برای اینکه معنوی باشد نخست باید نسبت به هستی یک آراء و انظار خاصی داشته و

یک چیزهایی هم هست که مردم بد می‌دانند ولی انسان فکر می‌کند که چنین نیست. مثال ساده اینکه، مردم یک آدمی را که مشروب خور است بدتر از یک آدم دروغگو می‌دانند اما بنده یک آدم دروغگو را بدتر از یک آدم مشروب‌خور می‌دانم؛ یعنی اگر یک مشروب‌خور در تمام زندگی‌اش راستگو باشد من او را ارج می‌نهم نه به این دلیل که مشروب‌خور است بلکه به این دلیل که راستگوست. آدم دروغگویی که لب به مشروب هم نزده باشد، برایش هیچ ارزشی قابل نیستم چون دروغ نگفتن را مهم‌تر از مشروب نیاشامیدن می‌دانم. منظور این نیست که باید مشروب خورد بلکه هدف این است که دو گونه قبح وجود دارد اما قبح این از قبح آن بیشتر است.

در پایان باز هم بر نسبت میان دین و معنویت تأکید می‌کنم و در این زمینه نکاتی را متذکر می‌شوم؛ نکته اول اینکه معنویت دارای یک متولی رسمی به نام طبقه روحانیت که در همه ادیان و مذاهب کما بیش وجود دارد، نیست. معنویت لزوماً به طبقه، قشر یا لایه اجتماعی به نام روحانیت احتیاج ندارد. ولی از سوی دیگر شکی نیست که طبعاً نهاد آموزش و پرورش به معنای دقیق جامعه‌شناختی کلمه «نهاد» باید در گسترش معنویت ایفای وظیفه کند. منتهی مراد از نهاد آموزش و پرورش فقط وزارت آموزش و پرورش نیست بلکه همه نیروهای برانگیزاننده جامعه

معنوی کردن افراد می‌توان پدید آورد نه از راه نیروهای وادارنده یعنی قوه قضاییه و پلیس و نیروهای قهریه. چون نمی‌توان به تعداد شهروندان، پلیس یا قاضی داشت. چنانچه بر فرض محال این امر نیز میسر باشد باید بر خود آن پلیس نیز کسی را گمارد تا در انجام وظایف خود خطا نکند. بدین ترتیب تسلسل پیش می‌آید و چاره‌ای جز این نیست که به جای این کارها معنویت را در افراد بسط داد و به لحاظ کمی و کیفی نیز بدان عمق بخشید. این بسط و عمق کمی و کیفی معنویت می‌تواند جامعه را به طرف یک جامعه آزادتر، متمدن‌تر و دارای نظم و امنیت بیشتر سوق دهد. بنابراین یکی از بزرگترین اشتباهات بنیادگرایان دینی و تبعاً انقلابیون در ادیان و مذاهب این است که سعی می‌کنند در زمین یک جامعه آرمانی پدید آوردند و اسف بارتر اینکه این کارشان را به دین نسبت می‌دهند. نکته دیگر اینکه در ارتباط با معنویت نمی‌توان مانند دین قایل به معنویت ۱، ۲ و ۳ شد. چون در دین متن مقدس وجود دارد و خود این متن مقدس دین ۱ را می‌سازد، اما در معنویت چون چیزی نیست که به آن متن مقدس گفته شود و به هیچ وجه من‌الوجه نستوان از آن تخطی کرد، تبعاً دیگر آن تقسیم‌بندی نیز وجود ندارد. اما چیز دیگری وجود دارد و آن اینکه معنویت دارای مراتب است. یعنی می‌توان گفت، همه انسانها معنوی هستند اما این فرد بسیار معنویتر از آن

نسبت به انسان هم باید یک آراء و انظاری داشته باشد که مجموعه آموزه‌های انسان شناختی او را شکل می‌دهند و بعد نسبت به وظیفه و مساله تکلیف هم باید یک آراء و انظاری داشته باشد که در واقع آموزه‌های وظیفه‌شناختی یا به تعبیری اخلاقی او را تشکیل می‌دهد. بنابراین معنویت علاوه بر دستورات‌العامل‌های اخلاقی، آموزه‌های هستی‌شناختی و انسان‌شناختی نیز دارد.

البته آموزه‌های وظیفه‌شناختی یا اخلاقی در رئالیسم اخلاقی معنا می‌دهند. رئالیسم اخلاقی به این صورت است که اگر با انسانهای معنوی سر و کار داشته باشید به همان مقدار که معنوی هستید می‌توانید مطمئن باشید که جامعه، جامعه‌ای عادلانه خواهد بود که در آن آزادی دیگران رعایت شده و نظم و امنیت در آن برقرار است. اما اگر در انسانها معنویت وجود نداشته باشد با هیچ ابزاری نظیر توپ و تفنگ، قانون، قوه قضاییه و یک سلسله نیروهای بازدارنده نمی‌توان به جایی رسید. اعتقاد بر این است و مکرر گفته‌ام که بر روی کره زمین دیگر جامعه آرمانی پدید آمدنی نیست هیچ دین و مذهبی هم ادعا نکرده که بر روی کره زمین یک جامعه آرمانی یعنی جامعه‌ای که در آن هیچ نقصی وجود نداشته باشد، پدید خواهد آورد. اما از سوی دیگر باید سعی کرد حتی‌المقدور جامعه‌ای آزاد، عادلانه، دارای رفاه، امنیت، عدالت و... داشت. چنین جامعه‌ای را از راه

دیگری است. معنویت امری است که غلظت و رقت دارد و ذومراتب و یک امر مشککی است. تبعاً به میزان ذومراتب بودن معنویت، رده‌های مختلف معنویت وجود دارد.

پرسش و پاسخ

سوال: چگونه می‌توان معنویت را به زبان انسان امروزی تبیین کرد؟ چه الگوی عملی برای ساده‌سازی چنین فهمی در اختیار است و چه ساز و کارها و ابزارهایی برای عملی کردن آن لازم است؟ در عین حال فکر نمی‌کنید هزینه‌های یک چنین رویکردی نسبت به زندگی، چنان بالا باشد که اصل قضیه را منتفی سازد؟

ملکیان: برای مدل‌سازی از چهار منبع می‌توان استفاده کرد: آموزه‌های ادیان و مذاهب جهانی، مجموعه آنچه که عارفان جهان گفته‌اند (چه عارفانی که خودشان به دین و مذهب خاصی تعلق خاطر داشته‌اند و چه عارفانی که فارغ از هرگونه دین و مذهبی بوده‌اند)، آموزه‌های اگزیستانسیالیسم، بویژه این که بعضی از اگزیستانسیالیست‌ها برای زندگی معنوی خیلی اهمیت ورزیده‌اند و بسیاری از مولفه‌های زندگی معنوی را نشان داده و در زندگی معنوی تجارب مثبت بسیاری در اختیار انسان قرار داده‌اند. منبع چهارم هم چیزی است که امروزه از آن به نهضت سوم روان‌شناسی تعبیر می‌شود، یعنی روان‌شناسی انسان‌گرا. در طول تاریخ روان‌شناسی یعنی از وقتی که روان‌شناسی

یک علم مستقل و تجربی شد سه نهضت پدید آمد. نهضت اول همان روان‌شناسی روان کاوانه فروید، ادنر و دیگران است. نهضت دوم، روان‌شناسی رفتارگرایانه اسکینر، واتسون و دیگران است. نهضت سوم روان‌شناسی انسان‌گرایانه است که آثار کسانی مثل آبراهام مزلو، کارل راجرز، خانم کالن هوزناین، اریش فروم، یونگ، شولتس و... در این راستاست. با استفاده از این چهار منبع می‌توان حدود کلی یک زندگی معنوی را ترسیم کرد. اما اینکه آیا به هزینه‌اش می‌ارزد یا نه؟ باید گفت که اولاً این معنویتی که ما پیشنهاد می‌کنیم یقین داشته باشید که همه به آن تن نخواهند داد. ظاهراً این گونه تصور شد که اگر این معنویت طرح شود چند سال دیگر همه مردم دنیا خواهان آن می‌شوند و بعد می‌خواهند این طور زندگی کردن برایشان هزینه زیادی نداشته باشد. هرگز این گونه نیست. انسانها دستخوش سه حالت جهل، خطا و سوءنیت هستند که اجازه پذیرش بسیاری از چیزها را به آنها نمی‌دهد. از سوی دیگر ما در حال حاضر خسارت زیادی برای معنوی نبودن انسان می‌پردازیم. مشکلاتی نظیر مصرف بالا که ناشی از بی معنویتی است، مشکل بی‌عدالتی‌های اجتماعی، مناسبات ناسالم، افسردگی‌های ناشی از ناکامی‌ها و ناکامروایی‌ها و... مشکلات کمی نیست. آیا اینها اکونومیک و به صرفه است؟ اکونومیک نه به معنای اقتصادی صرف بلکه یعنی اصلاً به صرفه است؟ به نظر می‌رسد با

می‌بینیم. دیدگاه مقابل آن می‌گوید کار فی‌نفسه سبب رشد آدمی است. بنابراین کار ارزش ذاتی دارد و کسی که چنین دیدگاهی دارد، استدلالش این است که اگر حقوقم را می‌گیرم برای این است که زنده بمانم تا ماه آینده هم بتوانم کار کنم. اگر این دیدگاه در جامعه رسوخ یابد چنانچه هیچ منبعی هم وجود نداشته باشد می‌توان کشور را ساخت. یکی از علائم معنوی نبودنمان، همین دیدمان نسبت به کار است. با این دیدگاه اقتصاد کشور ما روز به روز بدتر می‌شود. به نظر می‌آید که این خسارت کمی نیست که ما از بی‌معنویت می‌پردازیم سوال: آیا تعبیر حضرت‌تعالی از معنوی زیستن و ایمان به فهم شخصی با دیدگاههایی که در قالب پست مدرنیسم مطرح می‌شود قرابتی دارد؟

ملکیان: چون زندگی اصیل اقتضاء می‌کند که آدم هر چه بلد نیست، بگوید بلد نیستم. من نیز اعتراف می‌کنم که نمی‌دانم پست مدرن، پست مدرنیسم و امثالهم، یعنی چه؟ آن مقدار فهمی که تا الان از پست مدرنیسم دارم به نظرم چیزی است که تحقق نیافتنی است. اما با این حال نیز نمی‌توانم ادعای بکنم. این چیزهایی را که گفتم راجع به مدرنیسم است. این چیزهایی که روشنفکران درباره پست مدرنیسم می‌گویند خیلی صریح اقرار می‌کنم که من نمی‌فهمم. این حرفها خیلی کلی گویانه و غیرواضح است. نه «بین بنفسه» است نه «بین بغیره».

این وضعی که ما داریم اگر ادامه یابد اصل زندگی به خطر می‌افتد. مثلاً اگر مصرف‌زدگی ادامه پیدا کند دیگر منبعی روی کره زمین باقی نمی‌ماند. این همه ناشی از این است که ما زندگی معنوی نداریم. در جایی گفتم اگر خواسته باشیم اقتصاد کشور اقتصاد مطلوبی شود، باید آثار عارفانی مثل اکهارت، ژاکوبومه، شان کارا، مولانا و امثالهم را به مردم خودمان تفهیم کنیم. علت طرح آن این بود که گمان می‌رود وقتی یک کشور دارای اقتصاد مطلوبی خواهد شد که نخست منابع طبیعی فراوان نظیر نفت، گاز، طلا، نقره، الماس، مرتع، جنگل و... داشته و دوم اینکه نیروی کار کشته‌خبر داشته باشد. در حالی که اصلاً چنین نیست. اگر تمام اقتصاددانان خبره جهان را هم به خدمت بگیریم و همه منابع عالم هم در اختیار ما باشد ولی تا مردم ما این مردمند، اقتصاد ما به جایی نخواهد رسید. چون اقتصاد عامل اصلی‌اش خود ما آدمها هستیم که داریم کار می‌کنیم. حال فرقی ندارد: کار تولیدی، توزیعی ویدی. دید یک ایرانی این است که کار فقط برای درآمد است. چنانچه مثلاً فردا صبح رادیو و تلویزیون اعلام کند که رئیس جمهور یا وزیر اقتصاد با سازمان برنامه و بودجه دستور داده که استثنائاً در سال ۱۳۸۱ هر کسی سرکار برود یا نرود حقوقش را دریافت خواهد کرد، با این اعلام شاید یک درصد هم به سرکار نروند. بدین ترتیب تا وقتی مردم کار را برای درآمد می‌خواهند وضع اقتصادی‌شان همین است که